

هر که او مطلوب پیغمبر بود  
 زینش برفق اگر افسر بود  
 هر که مذکور خدا آید جبر  
 کی رسد در کردیش هیچ طبر  
 سالها در بحر و بر میگشندام  
 با براندره بسوی کشته ام  
 وادی و کوه و بهبان رفتام  
 علم در عید طوفان رفتام  
 با سیاهان در سفر با بوده ام  
 عرصه عالم بسی بمسودام  
 پادشاه خویش را دانستم  
 چون روم تنها چون توانستم  
 لیک با من که شاهم نشوید  
 محرم نشد آن در که شویید  
 و از بهد از ننگ خود بینی خویش  
 ناکی از نشوید و بی دسه خویش  
 هر که در دریا نجات جان از خود پرست  
 دره جانان از ننگ و بد برست  
 جانش نید و قدم دره زینید  
 پای کوهان سردان در که زینید  
 مست حار پادشاهی بی خلاف  
 در بس کوهی مست آن کوه قاف  
 نم او سبغ سلطان طبور  
 او بمانند یک عاز و دور دور  
 در حاکم عزت آرام او  
 زین حد بر بنی نام او  
 صد هزاران برده دارد بیشتر  
 هم ز نور و هم ز ظلمت بنش در

در دو عالم نیست کس از مره  
 که تواند یافت از او سر بهره  
 و اما او پادشاه مطلق است  
 در کمال غر خود مستغرق است  
 او بسزاید ز خود اینجا دوست  
 کی رسد علم و خرد اینجا که دوست  
 فی بدوره نه شکیبایی از او  
 صد هزاران خلق سوادی از او  
 وصف او جز کار جان باقی نیست  
 عقل را سرمایه او را ک نیست  
 لا جرم هم عقل و هم جان خیره مند  
 در صفاتش با دو چشم نره ماند  
 هیچ دانایی کمال او ندید  
 هیچ بنیادی جمال او ندید  
 در جانش آفرینش و نیافت  
 دانش از پی رفت و پیش رفت  
 قسم خلقان ز آن جمال و آن کمال  
 مست اگر بر هم نهی مشت خبال  
 بزنجالی کی توان این ره سرد  
 تو بجای کی توان این مه سرد  
 صد هزاران سر جو که اینجا بود  
 با هو درهای هو اینجا بود  
 لب که دیالگش خوشی در رهت  
 ناننداری که راهر کوهت  
 شیر مرد را بدین راهش کف  
 زانکه ره دورست در راهت کف  
 رو بر آینه دارد که جلان میروم  
 در پیشش کربان و خندان میروم